

# رؤیای بیدار شمس

• دکتر احمد محیط  
روانپزشک، شاعر و مترجم



نخستین بار در سال ۱۳۶۵ با شمس ملاقات کردم. آن روزها من تا حد زیادی بر نرودا متمرکز بودم و کتاب کوچکی هم از کارهای او با نام دریا با ترجمه ی من در بازار بود. این که شمس با محبت بسیار مرا تشویق کرد برایم خوش آیند بود؛ اما بسیار مهم تر از آن، نوع اشعاری بود که می گفت تکانش داده است. اشعاری که کم تر متعلق به نرودای سیاستمدار بود. اشعار نرودای انسان، نرودای کل نگر، نرودایی که اشیاء و عاطفه ها با او سخن گفته بودند... نرودای شاعر. در این شعرها از این سخن رفته بود که "دوشنبه ها و سه شنبه ها به هم آمیخته اند/ و هفته با تمامی سال". و اشعاری که نمی شد در آن ها "زمان را با قیچی های کند... برید". او شیفته ی نرودایی شده بود که گفته بود: "چه اندک است آن چه می دانیم/ چه فراوان آن چه فرض می کنیم/ چه دشوار آن چه می آموزیم." من همان روز در این درک والا که در کنار یک فروتنی سربلند، شاعر درون شمس را می نمایاند نشانه های بزرگمردی نو را در شعر معاصرمان دیدم. و آن بزرگمرد امروز با ماست، بلند بالا و فروتن. دانایی که می داند هیچ کس دانای کل نیست.

چند شب پیش و پس از سال ها، به دلیل دیگری دیداری داشتم با شمس شاعر، که امروز دیگر از پیش کسوتان و به دیگر سخن "استاد شمس" است. می خواستم از او خواهش کنم در کنگره ی سالانه ی انجمن روانپزشکان ایران، در جلسه ای تحت عنوان "ادبیات و روانپزشکی" سخنی بگوید، و عنوانی که برگزید، رویه ی دیگری بود از نگاه او به شعر: "شعر، روایتی در بیداری". و این جا بود که دانستم شمس در این بیست و اندی سال، دهه ها زیسته است، و این را در تکامل شعر او هم می توان دید.

شمس، سرودن را در سال های پیش از انقلاب آغاز کرد، اما اوج و بالندگی شعر او و زبان و بیان مستقل و توانمندش به سال های دهه ی شصت تعلق دارد. در این سال هاست که او پوسته ی سادگی دیار دلبندهش در شمال را می شکافد و پا به درون نه توی سرسام آور حرکت، تضاد، شور بختی، پیروزی ها و تلخکامی های تحول و انقلاب و جنگ می نهد و بی آن که درون پوسته ی سنگین تر یعنی شعار زندانی شود، به آزادی درک کل نگر از جهان، انسان و زمانه نزدیک می شود. در همین سال ها و در پرتو رسیدن به نگاه سامان مند ولی غیر دیکته شده است که قدم به قدم از تکرار دور می شود و به شکلی طبیعی ونه تقلیدی، با آهنگی روان و نه تحمیلی به پرسش های نهائی شعر یعنی زندگی، عشق و مرگ نزدیک می شود. و چنین است که شعرش قدم به قدم به شفافیت رؤیا گونی می رسد که همان "رؤیا در بیداری" است.

شمس لنگرودی یک وظیفه ی بزرگ دیگر شعر را هم فراموش نمی کند و آن انتقال روح زمانه ی (Zeitgeist) شاعر است به آیندگان که آن زمانه را نزیسته اند. انقلاب ۱۳۵۷ و جنگ هشت ساله ای که پس از انقلاب به ما تحمیل شد، از رخدادهای دورانساز تاریخ ما هستند. روح زمانه ی این رخدادها سرشار است از اندیشه ها، هیجان ها، رنج ها، شادی ها و... تاریخ نویس رخدادهای روزان و شبان و ارتباط آن ها را با هم می کاود. داستان نویس به درون خانه ها و ذهن ها و عواطف افراد ی می رود که دورانی را زیسته اند. اما شاعر را به تک تک تجربه ها کاری نیست. قهرمان او من و شما نیستیم، زمانه است؛ قهرمان او آن مرد یا زن عاشق یا سلحشور، ساده دل یا حيله گر، برنده یا بازنده نیست که در زمانی مشخص به تصویر کشیده شود. قهرمان او نفس مهر است یا کین، روحی است که به مهر و کین جان می بخشد. سؤال های او درباره ی سؤال هستند. او ماهیت های سازنده ی زمانه ها را می بیند نه ریاضیات تجزیه شده ی آن ها را. و این چنین است که آن چه شاعر راستین ارائه می دهد "روح زمانه" است. روح زنده و زندگی بخش زمانه انسان که حافظ ارائه داد و... انسان که نیما ارائه داد و نرودا و اکتاویو پاز... مولوی بزرگ ما ارائه داد و دانتته. و به گمان من در میان شاعران امروز ما شمس عضو باشگاه نخبگان انگشت شمار است که روح زمانه ی ما را به آینده سپرده اند و این را به عنوان مثال در هشت شعر کوتاهی که در مورد بازگشت جسد عزیزی از جنگ سروده می توان به خوبی حس کرد.

و گفتم که شمس ایستا نیست و می خواهد که مدام رونده باشد؛ ببینید: **راهی نمانده است / مگر راهی که مرا به من می رساند.** امید من این است که شمس گرفتار گرایش های پسند روز نشود، پویایی خود را بی گیرد و نایستد. امید دیگری هم دارم و آن این است که شمس گرفتار غرور نشود و گذشته ی تاریخ را با معیارهای امروز به تفسیر ننشیند و ناگهان نخواهد که مثلاً نیمه تاریخ - نیمه اسطوره ی پیشدادیان را با معیارهای سده ی بیستم بسنجد. و اگر این امید ها بی پایه نباشد - که به گمانم نیست - رویارویش کلاه از سر بر می گیریم و با صدای بلند می گویم: شمس شاعر، به جهان بی تکلف ما خوش آمدی!